

انواع اسم

اسم کلمه ای است که معنی مستقل دارد؛ زمان خاصی را نشان نمی دهد؛ برای نامیدن موجودات به کار می رود.
گروه اسمی = اسم + وابسته.

گروه اسمی دو گونه است:

موصوف + صفت

مضاف + مضاف الیه.

اسم مشتق

اسمی است که در ساخت آن، بن فعل وجود داشته باشد.

مثال: (بن مضارع + ش = آرامش)

«من به برکت این پیام خداوند، آرامش یافتم.»

اسم جامد

اسمی است که در ساختمانش بن فعل نباشد.

مثال: گلاب / کتاب / رخسار

اسم خاص

اسمی که بر فرد یا افرادی خاص و معین دلالت میکند.

مثال: مدیترانه / خزر

اسم عام

اسمی که شامل همه گروه همجنس باشد.

مثال: دریا

اسم ساده

اسمی است که دارای بیش از یک جزء معنادار نباشد.

مثال: قلم / کتاب

اسم مرکب

اسمی است که در عین برخورداری از مفهوم واحد، دارای بیش از یک جزء باشد،

مثال: روزگار، روزنامه، قلمدان، گریه

اسم نکره

اسمی است که نزد مخاطب، بر فردی نامعین از یک جنس دلالت کند.

مثال: مردی کتاب می خواند.

اسم معرفه

اسمی است که نزد مخاطب نشانگر فرد یا مفهومی معین از یک جنس باشد.

مثال: پیامبر قرآن تلاوت می فرمود.

معمولاً اسم نکره علامت ندارد و آن را از معنی باید شناخت.

اسم مفرد

اسمی است که بر یک موجود یا مفهوم دلالت کند.

مثال: درس / کتاب

اسم جمع

اسمی است که هم بر بیش از یک موجود دلالت کند و هم دارای نشانه جمع (ها.ان) باشد.

مثال: دروس / کتابها

گاهی اسم جمع اسمی است که بر واحدی دلالت دارد که آن واحد بیش از یک فرد یا شیء را شامل می شود. اسم جمع دارای نشانه جمع نیست.

مثال: رمه، لشکر، مردم

اسم جمع می تواند جمع بسته شود.

اسم ذات

اسمی که بطور مستقل مفهومی خارج از ذهن داشته باشد و قابل لمس باشد.

مثال: خانه / میز

اسم معنی

اسمی که به طور مستقل در خارج از ذهن وجود ندارد و وجود آن وابسته به مفهوم دیگریست.

مثال: ادب / هوش

اسم مصدر

اسمی است که حاصل و نتیجه معنای مصدر را نشان می دهد، بی آن که خود دارای علامت مصدر باشد.

مثال: دانش / ستایش

حاصل مصدر همان اسم مصدر است، منتها ساختی خاص از آن، یعنی: اسم یا صفت + ی؛ همچون: شادی (نتیجه شاد بودن)، مردی (نتیجه مرد بودن).

دیگر ساخت های مشهور اسم مصدر از این قرارند:

1. بن مضارع + ش: دانش.
2. بن مضارع + های غیر ملفوظ: گریه.
3. بن ماضی + آر: گفتار.
4. بن مضارع + آن: حنابندان.
5. اسم + آن: چراغان.
6. بن مضارع: دو.
7. بن ماضی + و + بن مضارع: گفتگو.

نقش های اسم

نقش اسم یعنی وظیفه ای که اسم در جمله بر عهده دارد. این وظیفه در دانش نحو (Syntax) بررسی می شود، در مقابل دانش صرف یا تکواژشناسی (Morphology) که صرفاً نوع کلمه را بررسی می کند. نقش های گوناگون اسم از این قرارند:

نهاد

- اسمی که فعل به آن نسبت داده می شود:
- الف. کننده کار (فاعل): محمد آمد.
 - ب. پذیرنده کار (نایب فاعل): ماه دیده شد.
 - ج. دارای صفت یا حالتی (مسندالیه): علی با هوش است.

مُسند

اسمی که با فعل ربطی به نهاد نسبت داده می شود.
مثال: خراسان استان است.

مفعول

اسمی که فعل بر آن واقع شود:

مثال: سعید را دیدم.

تنها افعال متعدی، مفعول می پذیرند. مفعول معمولاً پیش از حرف نشانه را می آید.

مُتَمِّم (مفعول با واسطه)

اسمی که به وسیله حرف اضافه، معنی فعل را در جمله تکمیل کند.

مثال: علی تکالیفش را در کلاس با خودکار در دفترش نوشت.

هم فعل متعدی چنین مفعولی را می پذیرد و هم فعل لازم.

وجوه معانی فعل که با متمم تکمیل می شوند، از این قبیلند: زمان، مکان، غرض و منظور، ابزار، و چگونگی وقوع فعل.

حروف اضافه مشهور: از، به، با، در، برای، بر.

قید

اسم یا گروه اسمی که بدون واسطه حرف اضافه، راجع به فعل و گاه غیر فعل توضیح دهد:

مثال: "در همان دقایق اول یکدیگر را شناختیم".

قید ممکن است مانند مثال شامل حرف اضافه و متمم باشد.

بَدَل.

اسمی که پیش یا پس از اسم دیگر می آید تا آن را بهتر بشناساند، مثلاً لقب، مقام، یا پیشه اش را بیان کند:
مثال: «پدرم... به پشتوانه ابوطالب، بزرگ سرزمینِ بَطْحَا، در برابر طوفان قامت راست می کرد.»

کلمه ای که بدل آن را می شناساند، مبدلٌ منه نام دارد. مبدلٌ منه مُرادِ اصلی است، گر چه گاه پس از بدل قرار می گیرد.

مضافٌ الیه.

اسمی که به اسم دیگر می پیوندد تا مفهومی از این قبیل را به آن بیفزاید:

ملکیت (کتابِ حسین)، تشبیه (کتابِ گل)، استعاره (کتابِ جدایی)، اختصاص (کتابِ درس)، توضیح (کتابِ مکاسب)، بیان جنس (کتابِ زر)، فرزندی (محمدِ زکریّا).

اسمی که پیش از مضافٌ الیه قرار دارد، مضاف نامیده می شود که خود می تواند نقش هایی بپذیرد.

گاه نیز مضافٌ الیه پیش از مضاف می آید که آن را اضافه مقلوب می نامند؛ مثل: کوهپایه (= پایه کوه)، دریا کنار (= کنارِ دریا) اسمی که در جمله مورد خطاب قرار گیرد.
مثال: "برادر! خوش آمدی".

وصفی

اسمی که در جمله به مفهوم و در نقش صفت بیاید.
مثال: "سنگینترین دل، دل اوست".

ضمیر

ضمیر کلمه ای است که به جای اسم می نشیند و نقشهای مختلف آنرا می پذیرد. مرجع

ضمیر همان اسمی است که ضمیر جانشین آن شده است. البته گاه ضمیر مرجع ندارد، یعنی خود به حالت اسم بروز می کند. مرجع معمولاً قبل از ضمیر، و گاه پس از آن می آید.

ضمیر دارای هشت گونه است: شخصی، مشترک، اشاره، پرسشی، مبهم، تعجبی، شمارشی، ملکی (اختصاصی)

ضمیر شخصی

ضمیری که جانشین شخص می شود، خواه گوینده، خواه شنونده، و خواه دیگری. این ضمیر، خود، دو گونه دارد: گسسته (منفصل) و پیوسته (متصل).

ضمیر شخصی منفصل

ضمیری است که تنها به کار می رود و معنی مستقل دارد: من، تو، او، ما، شما، ایشان.

ضمیر شخصی متصل

ضمیری است که به کلمه دیگر می پیوندد و معنی مستقل ندارد: م، ت، ش، مان، تان، شان. این ضمیر معمولاً به اسم و گاه به فعل و حرف می پیوندد.

ضمیر مشترک

ضمیری که همواره یک صورت دارد و میان شش ساخت مشترک است: خود، خویش، خویشان.

جز در زبان محاوره، این ضمیر جمع بسته نمی شود.

همان صفت هایی که در این چهار دسته جای دادیم، اگر دارای موصوف نباشند، ضمیر محسوب می شوند.

ضمیر اشاره

ضمیر است که مرجع آن به اشاره معلوم شود: آن / این و ترکیباتش مثل اینان / آنها
(- کتاب را بگیر و آنرا بخوان.)

ضمیر پرسشی

واژه های پرسشی اگر به تنهایی در جمله بیایند. (بدون همراهی اسم): که / چه / کدام / کی /
کجا / چگونه / چند / چقدر
(- تا یار که خواهد و میلش به که باشد.)

ضمیر مبهم

واژه هایی که بر شخص یا مقدار مبهمی دلالت می
کنند. چند / همه / هیچ / یکی / هر که / کمی / دیگری
(- چند می گردی به دور خویشان؟)

ضمیر تعجبی

واژه هایی که مفهوم تعجب و شگفتی را برساند: به / چقدر / او ...
(- او که چگونه می رزمند شیرمردان مبارز!)

ضمیر شمارشی

صفت شمارشی که بدون همراهی اسم بیاید.
(- حمید به کلاس چهارم می رود.)

ضمیر ملکی

واژه مرکب "ازآن" است که معنی "مال"/"متعلق به" را میدهد.
(-من زان خودم هرآنچه هستم، هستم.)

نکته: ضمیر نیز همانند اسم در جمله دارای نقش است.

برخی از ضمیرها همه نقش های اسم و برخی دیگر بعضی از نقش های اسم را می پذیرند.